

از: سید قطب

ترجمه: رحیم نژاد سلیم عضو هیات علمی دانشگاه کرمان

ادب و هنر در قلمرو اسلام



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

ادبیات — همانند دیگر هنرها — تعبیر الهام بخشی از ارزش های زنده ای است که خاطر هنرمند از آن متأثر میشود. این ارزش ها بر حسب طبع و ذوق و محیط و عصر، متفاوت است، اما در همه احوال، ناشی از اندیشه ای است که فلسفه حیات را توجیه میکند و ارتباط انسان و جهان و انسان با انسان را بیان میدارد. کوشش بیهوده است که در صدد جدا کردن ادبیات یا هنرها از ارزش هایی که مستقیماً بیانگر آنها یا تأثیر آن ارزش ها را در احساس انسان انعکاس میدهند؛ برآئیم. ولو فرض محال در این کار توفیق یابیم؛ از ادبیات جز عبارات تهی و خطوط مرده و اصوات گنگ و توده واژه بیجان باقی

نمیماند.

بیهوده است که درصدد جدائی این ارزش‌ها از تصور فلسفه کلی حیات و نیز ارتباط بین انسان و جهان در حیات و ارتباط بین انسان و آگاهی او براینکه او را تصویرست بر حیاة یا آنکه او را آگاهی این تصور نیست، جدائی افکنیم. انسانی، در مسیر زندگی، دارای جهان بینی است، چه بدان واقف باشد چه نباشد.

در هر حال، اندیشه و جهان بینی انسان است که در نظر او ارزش‌های حیات را مشخص میکند و تأثیراتش از این ارزش‌ها رنگ می‌پذیرد. حکیم عمر خیّام، دارای فلسفه و جهان بینی است، ارتباط انسان و جهان در این جهان منعکس است و همهٔ رباعیاتش از جهان بینی او سرچشمه میگیرد و با ارزش‌های حیات در نظری که فلسفه اش تعیین کرده؛ آغشته میشود. خیّام، هستی و حیات را کتاب مُغلق و سر بسته ای متصوّر ساخته که دانش بشری نمیتواند حتی یک سطر آنرا مورد تحلیل و تفسیر قرار دهد و در بسته ای تصوّر کرده که انسان در برابر آن ایستاده، بیهوده در میزند و آهن سرد میکوبد. در وادی حیات انسان حیرت زده است، نمیداند از کجا آمده؟ بهر چه آمده؟ بکجا خواهد رفت؟

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
در دایرهٔ که آمد و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می‌نزند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

همهٔ تصورات خیّام برای تعیین ارزش‌های حیات از جهان بینی خاص او ناشی میشود و هنرش از آن تأثیر می‌پذیرد. در نظر خیّام، بدایت و نهایت زندگی در هالهٔ ابهام است و انسان در جو مبهم حیرت انگیز و در میان مه غلیظ، بسر میبرد و زندگی در خور آن نیست که آدمی بماهیتش وقوف یابد، چه، آگاهی و دانش انسان در این وادی راه بجائی نمیرد و گرهی از کلاف سردرگم حیات نمیگشاید. اگر خیّام در پیرامون زندگی بود و ارتباط انسان و جهان، اندیشه دیگر میکرد، ارزش‌ها در نظر او در گونه بود و هنرش رنگ دیگر بخود میگرفت. فی المثل اگر او بر آن بود که قطره‌ای از جو بسیار حیات است، قطره‌ای که گذر و جهش و سیراب کردن و طراوت بخشیدن و زنده کردن جویبار را احساس میکند و با هدف آن وقوف دارد؛ زندگی در نظر او ارزش‌های دیگر داشت. اگر او می‌پنداشت که نفخه‌ای از روح خداست که بکالبد دمیده شده تا خلیفهٔ خدا در روی زمین باشد، آفرینشگری کند و با بداع پردازد؛ ارزش‌های زندگی در افق دید او در گونه بود. اگر او اندیشه میکرد که فردیست در طبقه‌ای قرار گرفته، در اینجا کشمکش بین طبقهٔ او و طبقات دیگر است چنانکه گروهی این اندیشه را در سر می‌پروراند؛ باز ارزش‌ها در نظر او رنگ دیگر بخود میگرفت. هر اندیشه و تصوّر خاص در پیرامون حیات که مبین ارتباط انسان و جهان است؛ ارزش‌هایی می‌آفریند که ادب و هنر از آن تأثیر می‌پذیرد. خواه طرازندگان ادب و هنر آگاه باشند که از این ارزش‌ها متأثرند؛ خواه نباشند.

اسلام، جهان بینی خاصی دارد و اندیشهٔ پر جهش در پیرامون حیات جلوه گر میسازد. این جهان

بینی، ارزش‌های خاصی بوجود می‌آورد. طبیعی است تعبیر از این ارزش‌ها یا بیان تأثیر آن در روح و احساس هنرمند، عطر و رنگ خاصی دارد. مهمترین خصیصه اسلام اینست که عقیده سرشار و فعال و آفرینشگر و مبدع است که خلاء روحی و زندگی را پر میکند و همه توش و توان انسان را در آگاهی و عمل و وجدان و تحرک بتحلیل میبرد، برای اضطراب و قلق و تحیر جانی باقی نمیگذارد. همچنین بخیالات بیهوده و اندیشه واهی میدان نمی‌دهد که بجولان آیند. در اسلام آنچه بیشتر جلوه دارد؛ واقعیت و عمل است. حتی در آغوش اندیشه و شوق، نشوونمای آن بچشم میخورد. هر اندیشه‌ای در اسلام، ادراک یا درصدد ادراک ارتباط انسان و جهان و تاکیدی بر ارتباط خالق و مخلوق است.

هر شوقی، جهشی، برای ایجاد هدف یا دست یافتن بمقصد عالی و تسخیر قلّه آنست هر چند مرتفع باشد و سر با آسمان شاید.

اسلام، برای انقلاب آفرینی و واژگونگری در صحنه حیات درخشیدن گرفت تا زندگی را باوج ترقی و تعالی برساند، جهان را آن‌چنان که هست؛ نمی‌پذیرد بل که آنچنان که باید باشد؛ مورد نظر اوست.

رسالت اسلام، طرح نوریختن است:

اسلام، رسالت دارد که زندگی را در مسیر تجدد و دگرگونی و ترقی بیاندازد و توش و توان انسان را بسوی خلاقیت و رهائی و والائی سرازیر سازد، از اینرو ادب و هنری که در پرتو جهان بینی اسلامی، شکفتن میگیرد؛ انگشت بر نقطه ضعف بشر نمی‌نهد و در راه عرضه داشتن آن گام بر نمی‌دارد، اساساً در صدد بروز آن بر نمی‌آید تا چه رسد باینکه آنرا با حجت و برهان بیاراید و چنین وانمود کند که چون این ضعف واقعیت دارد نمیتوان آنرا انکار و پنهان کرد. آری اسلام منکر ضعف بشر نیست اما توان و نیروی او را وجهه همت قرار میدهد و رسالتش اینست که قدرت و توان انسان را بر ضعف و توانیش غلبه دهد و در اعتلا و دگرگونی و ترقی اش بکوشد. با توجه باین نکته، اسلام بآراستن ضعف بشر و تأیید آن نمی‌پردازد. ادب و هنری که از جهان بینی اسلامی سرچشمه میگیرد؛ آگاهانه به ضعف بشر می‌نگرد اما در کنار آن درنگ نمی‌کند، بلکه در صدد آنست که انسان را از این درّه ژرف، بقله‌ها صعود دهد و او را از حسیض نیازمندی و عجز، باوج قدرت رسانده البته ادب و هنر در دایره بسته «اخلاق» بمعنی محدود آن، این نقش را ایفا نمیکند بلکه در رسالت خود، از طبیعت اندیشه اسلامی و از طبیعت خود اسلام که نقشش انقلاب آفرینی و واژگونگری در صحنه حیات است پرتو میگیرد.

جهان بینی اسلامی، بر روی انسان، خط بطلان نمیکشد و او را موجود سلبی بحساب نمی‌آورد و نقشی که او در دگرگون ساختن زندگی ایفا میکند؛ نادیده نمیگیرد. از اینرو ادب و هنری که از این جهان بینی ناشی میشود؛ ضعف و نقص و انحطاط بشر را بانگ نمیزند و خلاء روحی و زندگی او را با طیف لذایذ حسی نمی‌آکنند و انسان را در دست آرزوها که جز اضطراب و تحیر و حسد بر نمی‌دهد؛ ملعبه نمیسازد، بلکه شوق متعالی بودن در رگهایش میدواند و او را بر سر توش و توان می‌آورد و خلاء روحی و زندگی‌اش را با اهداف عالی که موجب تطوّر و ترقی است؛ پر میکند. خطابه‌هایی که بر سبیل و عظم و

اندرز، ایراد شده و در صفحات کتب نقش بسته، نشانگر خطوط ادب و هنر اسلامی نیست بلکه وسیله ابتدائی است و کار هنری محسوب نمیشود. ادب و هنر اسلامی، شخصیت انسان و واقعیت حیات را در سپیده دم کاذب نمی‌نماید و آنها را بزرگوار نمی‌گیرد و از سر فریبندگی نمی‌آراید.

جهان و حیات و انسان را در هاله‌ی رؤیا و تخیل که عینیت ندارد؛ متجلی نمیسازد. بلکه ادب هنری که از اندیشه‌ی اسلامی، درخشیدن می‌گیرد؛ ادب و هنریست دارای رسالت و تعهد، صورت و سیرت انسان و چهره و آنسوی چهره او همچنین اهداف زندگی را در خور جهان بشریت از سر صدق و واقع‌پردازی تصویر میکند. چون اسلام حرکت مستمر دگرگون‌ساز و ازگونگر در صحنه‌ی حیات است؛ زندگی و دنیا را آنچه‌ان که هست نمی‌پذیرد و تأیید نمی‌کند بلکه آنچه‌انکه باید باشد هدف اوست، نقش عمده‌اش تغییر این واقعیت و بهتر ساختن آنست. مدام، برانگیزنده‌ی حرکت خلاق است که صور تازه‌ی حیات را ایجاد میکند.

در کرانه‌ی این مبحث، در نقطه‌ای، تفسیر مادی تاریخ، با ادب و هنر متعهد، لحظه‌ای برخورد میکند سپس از هم جدا میشوند. در تفسیر مادی تاریخ، کشمکش طبقاتی، منشاء همه‌ی تطورات و دگرگونیهاست. اما اسلام کشمکش طبقاتی را اینهمه پر اهمیت تلقی نمیکند و همه‌ی توجه و اهتمام خود را با اهداف بشر منصف می‌سازد، هرگز به ستم اجتماعی تن در نمیدهد و مردم را فرا نمیخواند که زیر یوغ ظلم بروند بلکه به درهای ستم سرسختانه تهاجم می‌آورد تا آنها را از پی و بنیان ویران سازد و درهم فروریزد. اسلام تطورات و دگرگونیها را از سر کینه‌توزی طبقاتی تلقی نمیکند بلکه آنها را بر اشتیاق بتکریم و بزرگداشت انسان و شکفاندن خلاقیت او و رهائش از انحصار آب و نان و غرایز، مبتنی می‌سازد. در جهان بینی اسلامی، محوری که تطورات و دگرگونیها بدور آن می‌چرخد؛ دگرگون ساختن کامل بشر و جهش دادن او بسوی رهائی و تعالی و خلاقیت و ابداع است، در این راه اسلام به دردهای طبقات و زنجیرهایی که بدست و پایشان افتاده؛ عمیقاً توجه دارد تا دردها را ریشه کن سازد و زنجیرها را درهم شکند. اسلام دردهای بشر را کوچک نمی‌شمارد اما برای ریشه کن ساختن آن، کینه‌توزی طبقاتی را بکار نمی‌بندد، چه، کینه‌توزی طبقاتی بانسان جهش نمیدهد که در آفاق بلند و کرانه‌های گسترده گام بردارد. اما اسلام چگونه بعلاج واقعی این دردها می‌پردازد؟ جایش در صحایف ادب نیست.

آنچه مهم است در اینجا بیان شود؛ اینست که ادب و هنر اسلامی ادب و هنریست دارای رسالت و تعهد، که بطبیعت جهان بینی اسلامی و ارتباط انسان و هستی توجه دارد و طبیعت اسلام را که حرکت آفرین و جهش بخش، بسوی خلاقیت و ابداع و ترقی و تعالی است؛ در خود انعکاس میدهد.

اسلام با ذات هنرها سرستیز ندارد اما با بعضی اندیشه‌ها و ارزش‌هاییکه این هنرها بیانگر آنند؛ مخالفت میکند و بجای آن در جهان روح و احساس اندیشه‌ها و ارزش‌های دیگری می‌نشانند، این ارزش‌ها توان آنرا دارند که در شمارهای مغز هنرمندان، اندیشه نوینش درآورند و آنها را با ابداع آثار هنری نفیس و زیبا و صور بدیع نیکو برانگیزند که از جهان بینی اسلامی شکفتن گیرد و با خصایص آن متمایز شود. ادب و هنر اسلامی مکتب خاصی دارد و همیشه در خط آن گام بر میدارد.